



غذانوشته‌های سفر ایتالیا

منصور

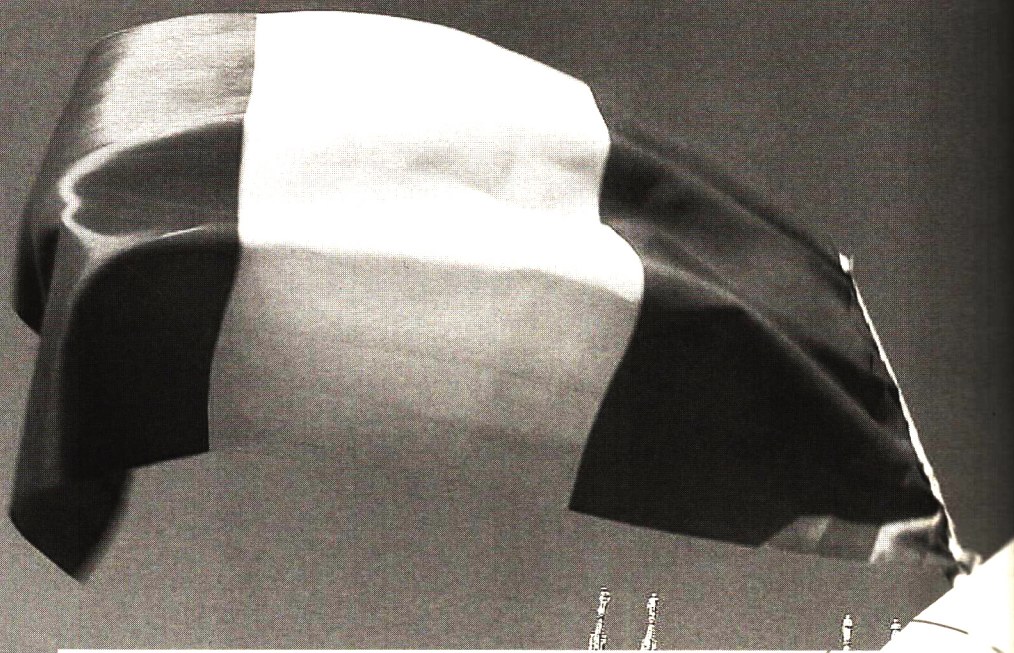
ضابطیان

۱۶۵ علیحضرت
 ۱۳۹ نشستانه چپ
 ۱۷۱ دموکراسی
 ۱۴۳ روزهای پیمووی
 ۱۷۷ قلابیس
 ۱۴۹ حماسه‌های آذربای
 ۱۸۳ نهار چپ
 ۱۵۵ مستی با
 ۱۸۷ چهل ضرب المثل
 ۱۶۱ پادشختی اسپاگتی

۱۰۷ الماسی
 ۱۱۳ روبه سوی
 ۱۱۷ ماهی قلابی
 ۱۲۲ اتفاق‌های
 بازی مافیا

۲۵ کوس ترانه و کوس
 ۲۹ بیخشد بخت
 ۱۵ تمش رو نون بکش
 ۹۶ روز آخر عمر
 ۹۹ خورش طوطی
 کباب تک‌تک

۱۷۱ پیش غذا
 ۵۳ حسرت بزرگ
 ۵۷ رازهای بزرگ
 ۶۵ معجزه
 ۶۹ خرابان جوان سازها
 ۶۹ سلطان پند
 ۶۹ پاره‌مزان
 ۲۳ تبریز
 ۲۳ میلان
 ریزوتو با
 ۲۹ طعم کشک بادمجان
 این یک پیراشکی نیست
 ۲۷ گنج ملی



دیس زرشک پلو با مرغ را می گذارد روی میز و بالهجه ی شیرین آذری اش می گوید:
«بفرمایید، سرد می شه!»

توی آشپزخانه ی کوچکی نشسته ایم که پنجره اش رو به حیاطی باز می شود
و کم کم صد سالی قدمت دارد. دوچرخه ها زیر نم باران یکشنبه ی آخر مارس
خیس می شوند. هوا از روی تقویم بهار است و از روی بخار دهان همسایه هایی
که دارند با هم حرف می زنند، هنوز زمستان.

— بچه ها نمیان؟

این را من می پرسم.

— نه، نیما که دانشکده س، علی هم سر کاره.

این را محمد می گوید.

عطر زعفران تمام آشپزخانه را پر کرده. انگار توی آشپزخانه ی مادرم هستم.
محمد غافلگیرم کرد. ساعت اولی ست که در میلانم و انتظار هر چیزی را داشتم،
به جز دیدن زرشک هایی که روی سفیدی برنج ایرانی با دانه های برنج زعفرانی
تانگو می رقصند. در مجاورت کاسه ای از مرغ های منتظر برای اضافه شدن به این
پیست رقص خوشمزه.

— نگفته بودی آشپزیت اینقدر خوبه!

— نپرسیده بودی.

— آگه می دونستم با خانواده می اومدم!

هر دو می خندیم اما خودم از این شوخی جلف رایج خجالت می کشم. نگاهی که از یک ذهن جنسیت زده برمی آید و آشپزی را کاری ویژه ی زنان و امتیازی برای گزینش آنان می پندارد. (ببخشید، بالاخره همه اشتباه می کنند!)

محمد یک سال و نیم است که به میلان آمده و در دانشگاه پلی تکنیک میلان درس می خواند. دانشجوی دانشگاه تبریز بوده و زندگی ای داشته که خودش می تواند موضوع یک کتاب مستقل باشد.

دانشگاه پلی تکنیک میلان فضای خوبی را برای پذیرش دانشجویهای فنی ایرانی فراهم کرده. به نظر می رسد به راحتی پذیرش می دهد و خوب هم حمایت می کند. کمک هزینه ی ماهیانه ی دانشگاه برای گرفتن یک خانه ی اشتراکی و یک غذای غیر تجملاتی کفاف می دهد، همان طور که بچه ها همین کار را می کنند و البته گاهی کارهای کوچک دیگری که کمک خرج شان می شود یا پول بلیت شان را برای سفر به ایران یا یک سفر ارزان داخل اروپا فراهم می کند.

اما چیزی که در همه ی آنها مشترک است، هوش زیاد است. خودشان را از دل بحران ها بیرون می کشند، سرپا می مانند و پیشرفت می کنند و افسوس که همه ی اینها جایی دور از سرزمین مادری اتفاق می افتد.

نیما دانشجوی امیرکبیر بوده و علی دانشجوی صنعتی شریف. هر دو بچه ی تبریز، مهمان نواز و مهربان. هیچ چیز در خانه نیست که بی مضایقه در اختیارم نباشد و هرچه به آنها می گویم نیازی به این همه سرویس دادن نیست، حرف توی گوش شان نمی رود.

شب ها در خانه رسماً جای سوزن انداختن نیست. به جمع ما پیام و کیومرث و حمید هم اضافه می شوند. بحث های عجیب و غریب، بازی های گروهی، آوازهای ترکی و فارسی و ایتالیایی و... و آشپزی! محمد با چنان عشقی غذا درست می کند و روی میز می گذارد که انگار منتظر فرزندانش است. آمار همه را دارد که کی چی دوست دارد و چی دوست ندارد. توی کابینت های آشپزخانه همه چیز می شود

آشپز درجه یکی بود و ما هر شب ضیافتی غافلگیرکننده داشتیم.